

Aesthetic Nature of Mode of Production: On Marx and Ranciere

Sareh Amiri 

Ph.D. Candidate of Art Research, University of Art, Tehran, Iran

Amir Maziar* 

Assistant Professor in Philosophy of Art, University of Art, Tehran, Iran

Abstract

In this paper, we aim to investigate the aesthetic dimensions of Marx's theory through the lens of Rancière's conception of "the sensible". To this aim, we begin with the generic idea of the production and the alienated senses in Marx's early writings to see how his idea is linked with the idea of "distribution of the sensible". Then, in the light of the idea of "re-distribution of the sensible", try to explain the political and emancipatory potential of the body in Marx's mature critique of political economy in Capital and the Grundrisse. The paper shows how reading Marx's theory of the senses through Rancière's can help in unveiling the aesthetic nature of the "mode of production", specifically, in understanding "the mode of production" as a relation between the economic forces and the senses which, in turn, can turn into other forces. In this paper, the word "aesthetic" is used in the specific sense of sensuous perception.


Keywords: Aesthetic, Marx, Senses, Mode of Production, Alienation.

* Corresponding Author: maziar1356@gmail.com


How to Cite: Amiri, S., Maziar, A. (2021). Aesthetic Nature of Mode of Production: On Marx and Ranciere. *Hekmat va Falsafeh*, 67 (16), 161 -181.

سرشت استتیک شیوه تولید: خوانش مارکس با رانسیر

دانشجوی دکتری پژوهش هنر، دانشگاه هنر، تهران، ایران

ساره امیری 

استادیار فلسفه هنر، دانشگاه هنر، تهران، ایران

امیر مازیار* 

چکیده

تحقیق پیش رو واکاوی ابعاد استتیک اندیشه مارکس است در پرتو خوانش آن با رانسیر. خوانش استتیک مارکس با رانسیر ما را به نسبت دیالکتیکی حواس نزد مارکس رهنمون می‌سازد؛ حواسی که از یک سو می‌توانند دستکاری و توزیع شوند و از سوی دیگر مبدل گردند به کلیدی برای فراروی از وضعیت موجود. این صورت‌بندی را «حواس بیگانه‌شده و در عین حال رهایی‌بخش» می‌نامیم و در تلاش‌ایم تا دوگانگی آن را در متن آثار مارکس به کمک مفاهیم رانسیری «توزیع امر محسوس» و «بازتوزیع امر محسوس» شرح دهیم تا در انتها مفهوم شیوه تولید را بر اساس سویه‌های استتیک‌اش بازتعریف کنیم. در این خوانش، می‌توان دید که تمامی قلمرو امر محسوس به روی فلسفه مارکس گشوده است و می‌توان مارکس‌ای را یافت که شخصیت مستقل احساس و ادراک انسان را به رسمیت می‌شناسد. استتیک در این تحقیق در معنای مشخص «علم ادراک حسی» به کار می‌رود.

کلیدواژه‌ها: استتیک، مارکس، ادراک حسی، شیوه تولید، بیگانگی.

مقدمه

سلطهٔ مارکسیسم سیاسی تا مدت‌ها بینش‌های فلسفی مارکس^۱ را کژتاب و دسترس‌ناپذیر ساخته بود، لیک در دهه‌های اخیر تلاش مارکس‌شناسان برای بازیابی اندیشه‌های فلسفی او در چارچوب گستردهٔ ایدئالیسم آلمانی راهگشای خوانش‌های تازه‌ای از اندیشهٔ مارکس شده است.^۲ یکی از این جنبه‌های فلسفی مهم استتیک است. با محدود کردن موضوع استتیک به امر زیبا و به هنر می‌توان دید که مارکس حرف چندانی برای ما ندارد، اما نظر به معنای دقیق استتیک چیز کاملاً برعکسی را می‌نماید، طوری که حتی می‌توان ادعا کرد که کل تفکر مارکس، از دست‌نوشته‌های جوانی‌اش در پاریس گرفته تا *گروندریسه*^۳ و *سرمایه*^۴، آمیخته است با مایه‌های مشخص فلسفی-استتیکی.

استتیک از واژهٔ یونانی *Aisthetikos* در معنای حس است و در صورت‌بندی اصلی آن نزد بومگارتن^۵ شاخه‌ای از دانش تعریف می‌شود تحت عنوان علم ادراک حسی^۶ یا نظریهٔ حس‌پذیری. نزد بومگارتن، استتیک به سبب تکیه‌اش بر ادراک حسی، علمی است واجد استقلال منطقی خود و متمایز از قلمروی تفکر مفهومی. زیبایی نیز در این صورت‌بندی معیار کمال ادراک حسی است، یعنی ادراک حسی زمانی ادراک کامل دانسته می‌شود که ادراک یک امر زیبا باشد. پس از بومگارتن، استتیک در گذر تاریخ نظری، و در اندیشهٔ فیلسوفانی چون کانت^۷، از حسانیت مادی دور گشت و بدل شد به شرح حال سوژه در برابر شیء و بازی آزاد قوای ذهن او. به باور ایگلتون^۸، مارکس، پس از این، دوگانگی امر عملی و امر استتیکی را از میان برداشت و می‌توان استتیک مارکس را در حکم یک بازگشت قلمداد کرد به استتیک در معنای اصلی آن^۹ (ن. ک: ایگلتون، ۱۳۹۷).

1. Marx, K.

2. See : Rackmore, Tom. (2002). *Marx After Marxism: The Philosophy of Karl Marx*. US: Wiley -Blackwell.

3. Grundrisse

4. Capital

5. Baumgarten, A.

6. Sense perception

7. Kant, I.

8. Eagleton, T.

۹. ایگلتون، مارکس را یکی از سه متفکر بزرگ استتیک می‌خواند و استتیک او را در پیوند با استتیک بومگارتن و

شیلر توضیح می‌دهد(ن. ک: ایگلتون، ۱۳۹۷)

مارکس با تاریخی کردن حواس به مثابه بخشی از فرآیند خود تحقق بخشی انسان، بر آن شد تا جهان را بر مبنای کنش و بدن انسان بازصورت بندی کند. به زعم او، انسان موجودی است کنش ورز و دست ورز که کیستی اش و قابلیت های ش در فعالیت های حسانی و در کار واقعی او تحقق می یابد و حواس، صورت مناسبات عملی انسان با واقعیت و مرکز این تحقق بخشی است. نزد مارکس، ادراک حسی از یک سو بر سازنده کردارهای انسان و در نهایت کل تاریخ آگاهی بشری و مبنای هر گونه علمی تعریف می شود (ن. ک: ایگلتن، ۱۳۹۷). و از سوی دیگر خود در درون تاریخ شکل می گیرد و دلالت های اجتماعی و تاریخی دارد. از این منظر، می توان گفت که مارکس سرتاسر سرزمین حواس را می گشاید و آغازی می شود بر پرسش گری از وجوه سیاسی حس پذیری درون جامعه و از سازمان یابی تاریخی احساس و ادراک.

این فهم مارکس از استتیک را می توان پیش آهنگ نظریه «امر محسوس»^۱ رانسیر^۲ دانست که مطابق آن سیاست به طور مستقیم در آنچه ظاهراً بی واسطه و طبیعی احساس و ادراک می شود، نقش ایفا می کند. نزد رانسیر، سیاست و اقتصاد نه فقط ساختارهای کلان جامعه را که مهم تر از آن، همه آنچه را که دیده می شود و شنیده می شود تعیین می کند. چنانکه رید^۳ می گوید، امر محسوس رانسیر پرسش های جدیدی را پیرامون ادراکات حسی پیش روی مطالعات انتقادی گذاشت و ابزاری را برای آزمودن مسائل معاصر و نیز بازآزمودن تاریخ نظری گذشته به دست داد (Read, 2015). نظریه مارکس از این نظریات همچنان گشوده است و به نظر می رسد که امر محسوس رانسیر می تواند به واکاوی سویه های مغفول مانده این نظریه کمک رساند. سویه هایی که در آنها می توان امکان انتقادی جدی ای را یافت که نه تنها فرم های ساختاری اقتصاد و کار را بلکه فرم های ادراک کردن و احساس کردن جهان را نشانه می گیرد؛ امکان هایی برای پرسش از اینکه ساختارهای اقتصادی چگونه ادراک سوژه را در ابتدایی ترین سطح آن از طریق حواس شکل می دهند.

اخیراً مطالعات مهمی پیرامون استتیک نزد مارکس و نیز نسبت میان مارکس و رانسیر انجام شده است. برای مثال، کتاب *استتیک مارکس*، به مدد آراء فیلسوفان دیگری من جمله رانسیر، جنبه های مختلفی از استتیک را نزد مارکس به بحث گذاشته است و گشایش های

1. The Sensible

2. Rancière, J.

3. Read, J.

نظری جدی‌ای را در مطالعه‌ اندیشه مارکس موجب شده است. به زعم نویسندگان این کتاب، استتیک مارکس را می‌شود حول «سازمان‌یابی تاریخی حواس» و «سازمان‌یابی کار و تاریخ سوژکتیویته» سامان داد که ایده‌ای است که بعدها با کسانی چون نیچه^۱، بنیامین^۲ و رانسیر پی گرفته می‌شود (Gandesha & Hartle, 2017: x-xlix).

آنتیا چاری^۳، در کتاب خود با عنوان *اقتصاد سیاسی حواس* می‌کوشد تا به یاری آراء مارکس، لوکاچ^۴، رانسیر و آدورن^۵ شیوه‌های ادراک کردن را در سرمایه‌داری نئولیبرال صورت‌بندی کند و نشان دهد که چگونه نئولیبرالیسم سوژه‌ای را خلق می‌کند که هیچ نسبت معناداری را با جهان و دیگران نمی‌تواند احساس کنند. نیز در انتها به تحلیل آثار هنری‌ای می‌پردازد که به گمان او حضور اقتصاد را در ادراکات از قرار بی‌واسطه مخاطب آشکار می‌سازند و به چالش‌اش می‌کشند (Chari, 2019).

جیسون رید در مقاله‌ای به نام «نسبت‌های ادراک: ادراک و منفردسازی»، با اشاره به این نکته که می‌توان رد امر محسوس رانسیر را در آراء مارکس سراغ گرفت، به توضیح شیوه‌های توزیع امر محسوس در شیوه تولید سرمایه‌دارانه می‌پردازد و تحت عنوان «بازار ادراک»، ادراکاتی را به بحث می‌گذارد که در سرمایه‌داری مصرفی حول کالا برساخته می‌شوند^۶ (Read, 2020).

مقاله حاضر درون این چارچوب مطالعاتی کلی قرار دارد و بر آن است که در پرتو نظریه‌های معاصر در حوزه استتیک و سیاست به فلسفه مارکس بازگردد. این مقاله مطالعه تطبیقی آراء مارکس و آراء رانسیر نیست، بلکه سعی دارد که به میانجی مفاهیم «توزیع امر

1. Nietzsche, F.
2. Benjamin, W.
3. Chari, A.
4. Lukács, G.
5. Adorno, T.

۶. مقاله پروفسور رید با عنوان "Relations of Perception: Perception and Individuation" هنوز به چاپ نرسیده است و نسخه منتشر نشده آن از طرف ایشان در اختیار نویسندگان قرار گرفته است. رید در کتاب‌هایی مثل *زیست‌سیاست سرمایه: مارکس و پیش تاریخ اکنون* (۲۰۰۳)، *تولید سوژکتیویته: مارکس و فلسفه قاره‌ای معاصر* (۲۰۰۱) و *سیاست فرافردیت* (۲۰۱۶) نیز به مسأله ادراک نزد مارکس پرداخته است.

محسوس^۱ و «بازتوزیع امر محسوس^۲» نگاه اجمالی دوباره‌ای به آثار مارکس داشته باشد- مفاهیمی که به نظر ما می‌توانند توجه‌مان را به جنبه مغفول‌مانده اندیشه مارکس جلب سازند، یعنی به «دیالکتیک حواس»، و نیز می‌توانند سویه‌های استتیک‌کی مفهوم «شیوه تولید^۳» را روشن سازند. برای این منظور، ابتدا مسأله تاریخ‌مندی حواس را نزد مارکس به بحث می‌گذاریم و نیز از نسبت آن با نظریه امر محسوس رانسیر می‌گوییم. سپس، در آئینه مفاهیم توزیع امر محسوس و بازتوزیع امر محسوس، بر پاره‌های خاصی از آثار مارکس درنگ می‌کنیم تا نسبت دیالکتیک‌کی حواس را نزد او توضیح دهیم. و در نهایت، مفهوم شیوه تولید را این بار بر اساس سویه‌های استتیک‌کی اش تعریف می‌کنیم.

۱. سازمان‌یابی تاریخی حواس

مارکس جوان برای تمایز‌گذاری میان فلسفه خود با فلاسفه پیشین، مشخصاً با فوئرباخ^۴، مسأله حواس انسانی را پیش می‌کشد. او حواس و ارگان‌های بدن را نه منفعل و پذیرنده صرف جهان بلکه چونان سازواره‌ای فعال فهم می‌کند و در نقد خود به فوئرباخ می‌نویسد: «فوئرباخ، ناراضی از اندیشه انتزاعی است، اما او نیز جهان محسوس را همچون فعالیت پراتیک حسانی انسان نمی‌تواند متصور بشود» (Marx, 1992: 422). به باور مارکس، فوئرباخ گامی به پیش گذاشته است اما هنوز هم نقطه عزیمت‌اش، به سیاق ایدئالیسم، تأمل است و نظر. فیلسوفانی مثل کانت، در پی تبیین نقش فعال فاهمه^۵ در سازمان‌دهی شناخت بودند و تأثرات حسی را تنها مایه‌های خامی می‌پنداشتند برای آغاز فرآیند شناخت مفهومی (ن. ک: کانت، ۱۳۶۲: ۷۳). به باور مارکس، فوئرباخ تنها این رابطه را سر و ته کرده است و این بار جهان طبیعی را سرآغاز فلسفه‌اش قرار داده است. مارکس اما بنیان نظری خود را بر جهان محسوس به منزله یک فرآیند، با نقش فعال هم سوژه (در مقام موجودی حسانی) و هم ابژه قرار می‌دهد و با انتخاب چنین نقطه عزیمتی می‌تواند حواس انسان را از تابعیت اندیشه انتزاعی و نیز جهان طبیعی برهاند. برای این منظور است که او حواس انسانی را در نسبت‌اش با تولید، که شکل اصلی این فرآیند است، مطرح می‌کند (ن. ک: ایگلتون، ۱۳۹۷).

-
1. Distribution of The Sensible
 2. Redistribution of The Sensible
 3. Mode of Production
 4. Feuerbach, k.
 5. Understanding

به زعم مارکس، اولین رابطه انسان با جهان رابطه عملی‌ای است که شکل تولید به خود می‌گیرد. تولید، به‌مثابه فعالیت مستقیم وجود انسانی، نخستین کنش تاریخی و وجه متمایز انسان از حیوان است، چراکه قابلیت منحصر به فردی دارد: عینیت‌بخشی^۱ (ن. ک: مارکس، ۱۳۲: ۱۳۸۱-۱۳۳). عینیت‌بخشی را مارکس، به تبع هگل^۲، حاصل اعمال نیروی انسانی بر ابژه در تاریخ می‌داند و قائل است که ما در فرآیند عینیت‌بخشی، از طریق مهرزدن و اثر گذاشتن بر جهان بیرون از خودمان، قدرت‌ها و قابلیت‌های خود را در تاریخ متحقق می‌کنیم. هگل در این باره می‌نویسد: «انسان، آگاهی خود را به دو شیوه کسب می‌کند: نخست از لحاظ تئوریک... دوم انسان به برکت فعالیت عملی بالفعل می‌شود، زیرا او برخوردار از این نیروی غریزی است که در آنچه بی‌واسطه در دسترس اوست و در آنچه برای او بود خارجی دارد، خود را متجلی کند و ضمناً در آن خود را بازشناسد. انسان با دگرگون کردن چیزها به این غایت نائل می‌شود. وی بر اشیاء خارجی مهر درون خود را می‌زند و در آن‌ها ویژگی‌های خویش را باز می‌یابد. آدمی این کار را بدان سبب می‌کند تا چون عاملی آزاد، بیگانگی رام‌نشده‌ی چیزها را بزدايد و در شکل آن‌ها تنها واقعیت خارجی خویش را بیابد (هگل، ۱۳۸۷: ۲۸۳).

در فرآیند عینیت‌بخشی، انسان طبیعت را در یک تکامل تدریجی تاریخی به طبیعتی انسانی بدل می‌کند و در مقابل، خود نیز به انسانی طبیعی بدل می‌شود. این فرآیند، «فرآیندی است از طرح‌افکندن^۳ جسمانیت انسان به ابژه‌های مادی و باز طرح‌افکنی نیروهای تجربیدی ابژه برای بازساختن جسم انسانی» (Scarry, 1985: 295) که «نه تنها ابژه را برای سوژه می‌سازد، بلکه سوژه را نیز شکل می‌دهد» (Marx, 1973: 92). نزد هگل، این عینیت‌بخشی، که تاریخ روح ابژکتیو است، در وهله نهایی از خودانگیختگی خرد ریشه می‌گیرد و اتحاد سوژه و ابژه در این فرآیند را هگل اتحادی می‌داند که از طریق تابع شدن همه قلمروهای هستی تحت مفهوم فراگیر روح حاصل می‌شود. برای مارکس اما این اتحاد نه همانند کلیت پساکانتی، اتحادی است بر مبنای شناخته‌شدن و ساخته‌شدن جهان به دست سوژه و نه همانند کلیت هگلی اتحادی است ذیل روح، بلکه پیوندی است دنیوی‌شده، عملی و درون‌ماندگار^۴

1. Actualization
 2. Hegel, G.
 3. Projection
 4. Immanent

در خود این فعالیت و فرآیند -414 Wood, 1993: 6-45 & Feenberg, 2014: 116-144 & Eagleton, 2012: 445)، اتحادی که درون فرآیند تولید مادی حاصل می‌شود.

نزد مارکس، حواس انسانی صورت عملی این مناسبت انسان با طبیعت است و نقطه ثقل این فرآیند دانسته می‌شود^۱، چراکه انسان در جهان عینی نه با اندیشیدن‌اش بلکه به گفته او «با تمامی حواس‌اش خود را به اثبات می‌رساند» (مارکس، ۱۳۸۱: ۱۷۷). از یک سو هر کدام از حواس انسانی شخصیت منحصر به فرد و ویژه‌ای دارد و خصیصه ویژه هر کدام از این نیروهای ذاتی آدمی دقیقاً ذات خاص آن و در نتیجه شیوه خاص عینیت‌یافتگی و هستی‌زنده و بالفعل آن است^۲ و از سوی دیگر، این حواس فردیت انسان را ذیل کلیت موجود نوعی تصدیق می‌کند. موجود نوعی^۳ مارکس، خود را فقط از طریق بیانگری‌اش در شکلی حسانی می‌سازد و «تنها می‌تواند زندگی‌اش را در ابژه‌های حسانی و واقعی خود متجلی سازد» (Marx, 1992: 390)، ابژه‌هایی که مصداق‌هایی می‌شوند از تحقق‌یافتن نیروهای ذاتی انسانیت به طور کلی و انسان‌هایی که به واسطه این ابژه‌های حسانی، خود را و دیگران را چونان موجوداتی اجتماعی باز می‌شناسند^۴. از این روست که مارکس صراحتاً اعلام می‌کند که «حواس خود به تنهایی می‌توانند دست به نظریه‌پردازی بزنند» (Marx, 1988: 109).

در نتیجه می‌توان گفت که اولاً حواس، در اندیشه مارکس، در نسبت فعالی با پیرامون خود قرار دارند و ثانیاً تحقق آنها در فرآیندی تاریخی شکل می‌گیرد. چنانکه او می‌نویسد: «حواس آدمی کار سرتاسر تاریخ جهان تا به امروزند» (ibid: 112). به عبارت دیگر، حواس بشر از پیش داده شده نیستند، بلکه در فرآیند تحقق‌یافتن ذات بشر ایجاد می‌شوند، تغییر می‌کنند و حاملانی‌اند از دلالت‌های تاریخی و نسبت‌های عینی. اینچنین، می‌توان مارکس را

۱. برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

Adams, William. (2006). "Liberating the Senses" in *The Cambridge Companion to Marx*. U.K: Cambridge University Press.

۲. برای مطالعه بیشتر بنگرید به: لیفشیتز، میخائیل. (۱۳۹۸). *فلسفه هنرها از نگاه کارل مارکس*. ترجمه مجید مددی. تهران: نشر بان.

3. Species being

۴. برای مطالعه مفهوم بازشناسی نزد هگل و نسبت آن با مارکسیسم بنگرید به:

Pippin, R. (2008). *Hegel's practical philosophy*. Cambridge: Cambridge University press.

آغاز مهی دانست: آغاز اندیشیدن به سازمان‌یابی ادراک حسی، به اینکه ادراکات حسی شکل می‌گیرند، از شکل می‌افتند و می‌تواند دست‌کاری و توزیع شوند. این ایده مارکس دربارهٔ مفصل‌بندی تاریخی و سیاسی حواس را می‌توان پیشگام نظریهٔ «امر محسوس» رانسیر دانست که پیوند جدانشدنی‌ای را میان سیاست و ادراک حسی برقرار می‌کند. به‌طور کلی، نزد رانسیر، همانند مارکس، عناصر بنیادین تجربه کردن و حس کردن تاریخی‌اند و سیاست به‌طور مستقیمی در آنچه ظاهراً بی‌واسطه و طبیعی درک می‌شود نقش ایفا می‌کند. امر محسوس، به‌طور کلی، نظامی از فرم‌های پیشینی زمانی و مکانی است که آنچه را درون جامعه قابل رؤیت است و آنچه را درون آن غیرقابل رؤیت است حد می‌گذارد. به عبارت دیگر، امر محسوس بافته حسانی‌ای است که پیشاپیش وجود دارد و شیوه‌های پیکربندی کنش، تولید، ادراک و تفکر را تعیین می‌کند (Ranciere, 2004: 13).

وانگهی، توزیع امر محسوس، نزد رانسیر، نظام واقعیت‌های بدیهی ادراک حسی است و بازتوزیع امر محسوس از گسست در این بدیهیات نشان دارد. منطق توزیع امر محسوس با مرزبندی از پیش تعیین‌یافته، فضایی شکل می‌دهد که درون آن حواس آنچه را باید تجربه کنند و آنچه را نمی‌باید ادراک نکنند. به گفته چاری، «چنین نظامی از امر محسوس را می‌توان نظم بدن‌هایی دانست که به وسیلهٔ نام‌ها به مکان‌ها و وظیفه‌های مشخصی پیوند خورده‌اند» (Chari, 2019: 55). بازتوزیع امر محسوس اما عبارت است از بازشکل‌دهی محسوسات از پیش داده‌شده، به صحنه آوردن ابژه‌ها و سوژه‌های جدید، دیدنی ساختن آنچه تا پیش از این نادیدنی بوده است و شنیدنی ساختن گفتار موجودات سخنگویی که تا پیش از آن صرفاً چونان صداهایی^۱ حیوانی شنیده می‌شدند. به بیان دیگر، بازتوزیع امر محسوس، بازسازی جهان محسوس ویژه و شکل خاصی از تجربه است که درون آن مرز میان نظم‌های مستقر پذیرفته نمی‌شود و نظم جدیدی سامان می‌یابد؛ فرآیندی است که طی آن، با درنوردیدن مرزهای ادراک پیچشی درون نظم پلیسی حادث می‌گردد، برای امر حسی نامشهود جایی باز می‌شود و حدود تجربه‌گری گسترش می‌یابد. این وجه از امر محسوس با حسانیته سروکار دارد که بدیلی را از درگیری سوژه با جهان می‌گشاید، وجهی که در آن توزیع بت‌واره حواس از پیش داده‌شده تنها به منزلهٔ یک تجربهٔ ممکن اما نه طبیعی و ابدی رخ می‌نماید.

استتیک مارکس را اگر در پرتو این دو مفهوم رانسیر بخوانیم، می‌توانیم نسبت دیالکتیکی حواس را نزد او بازصورت‌بندی کنیم—حواسی که در سرمایه‌داری به شکل بیگانه‌شده توزیع شده‌اند، اما در عین حال حاملان ضد خود نیز هستند و از طریق بازتوزیع امر محسوس می‌توانند بر بیگانگی‌شان فائق آیند، چراکه در نسبت فعالیت با جهان قرار دارند. در آنچه از این پس می‌آید، این دو گانه را شرح می‌دهیم.

۲. استتیک بیگانگی: یک توزیع امر محسوس

به باور مارکس در بعضی از شرایط تاریخی، حواس انسان به شکل بیگانه‌شده^۱ توزیع می‌شود. شرایطی که حواس درون آن تحقق خود را به شکل از دست‌دادن واقعیت تجربه می‌کنند، یا به بیان او شرایطی که در آن واقعیت «از انسان ربوده می‌شود» (مارکس، ۱۳۸۱: ۱۲۶). در توضیح، مارکس، در دست‌نوشته‌های پاریس، از بیگانگی دست‌ها، چشم‌ها و گوش‌ها می‌نویسد و بر آن است که در جامعه سرمایه‌داری حواس، که در فرآیند خود تحقق‌بخشی، همان‌گونه که گذشت، باید غنی و پیچیده، پالایش‌یافته و انسانی بشوند، در وضعیت خام و طبیعی‌شان باقی مانده‌اند و تنها سودای بلعیدن چیزها را، از آن خودسازی ابژه‌ها را، دارند. به زعم او، در سرمایه‌داری، بین حواس و ابژه‌ها هیچ رابطه‌ای الا رابطه‌ای مبتنی بر غصب نمی‌تواند وجود داشته باشد و شیوه تولید سرمایه‌دارانه، که منطقی دارد متکی بر ارزش‌افزایی، سویه‌های فراوان حسی انسان را به شکل تک‌جانبه‌ای توزیع کرده است، درحالی‌که انسان ذات وسیع، کامل و جامعش را باید که در راه‌های وسیع و همه‌جانبه محقق بسازد.^۲

مارکس می‌نویسد: «شرایط آن‌چنان ما را احمق و تک‌سویه کرده است که اشیاء فقط زمانی از آن ماست که مالک‌شان باشیم و یا که مستقیماً به تصاحب‌مان درآمده باشند» (همان: ۱۷۵). نزد او، ارتباط با ابژه فقط آنگاه منجر به شکوفاشدن حواس می‌شود که رابطه

۱. بیگانگی را می‌توان از دست‌دادن عینیتی تعریف کرد که مستلزم یک سوژگی به‌خصوص است. سوژه در این وضعیت نسبت منفعلانه‌ای با شرایط، جهان و قابلیت‌های خود دارد و توان اعمال اراده‌اش را بر وضعیت از کف می‌دهد (Hartley, 2018: 138).

۲. مارکس می‌نویسد: [در جامعه انسانی] حواس دیگری حواس من می‌شود... در امتداد ارگان‌های فردی، ارگان‌های اجتماعی رشد می‌یابند... ارتباط مستقیم با دیگری به ارگانی برای تجربه همگانی و مالکیت انسان بر زندگی‌اش بدل می‌شود (به نقل از Pikford, 2017: 36).

خودآیین‌ای (می‌توان گفت بی‌علقه و زیبا^۱) بین آن‌ها شکل بگیرد که در آن رابطه حواس به ابژه فقط برای خود آن مرتبط می‌شوند و نه برای برطرف کردن نیازهای فیزیکی انسان. (این حسانیت بی‌علقه حدِ اعلاّی دستاوردهای انسان برای مارکس است و در جامعه پاسا سرمایه-داری بناست به تمامی عرصه‌های زندگی بسط پیدا کند^۲). در سرمایه‌داری اما تجلیل بی‌علقه زیبایی غیرممکن است، چراکه تمام ارتباط‌های انسان به ارتباط‌هایی ابزاری بدل شده است و حواس انسان به سبب ماندن در این شکل حیوانی‌شان از محتوا تهی شده‌اند و، به بیانی، انتزاعی گشته‌اند چراکه، به تعبیر مارکس، «برای انسان گرسنه نه شکل انسانی غذا که صرفِ شکل انتزاعی آن به منزله یک غذا وجود دارد» (همان: ۱۷۸).

مارکس از تقسیم کار نیز به مثابه قسمی معلولیتِ حسانی یاد می‌کند (مارکس، ۱۳۹۴: ۴۵۵) که تمام توان حسی انسان را از او می‌گیرد. او می‌نویسد: «هر نوع تولید سرمایه‌داری از آن جهت که فقط فرآیند کار نیست، بلکه در همان حال فرآیند ارزش‌افزایی سرمایه است، این خصوصیت عمومی را دارد که در آن کارگر شرایط کار را به خدمت خود در نمی‌آورد، بلکه برعکس این شرایط کار است که کارگر را به خدمت می‌گیرد. وسیله کار به دلیل اینکه به دستگاهی خودکار بدل شده است در جریان فرآیند کار در مقابل کارگر، بعنوان سرمایه، بعنوان کار مرده، قرار می‌گیرد که بر نیروی کار زنده مسلط است و آن را جذب می‌کند. جدایی توانمندی‌های ذهنی فرآیند کار از کار پدی و تبدیل شدن این توانمندی‌ها به نیرویی که سرمایه بر کار اعمال می‌کند، تکمیل می‌شود (همان: ۴۳۸).

آلفرد سن روتل^۳ با ارجاع به این فراز ادعا می‌کند که در جامعه‌ای مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌دارانه، به سبب تقسیم کار و جداشدن هر چه بیشتر کار پدی و کار فکری از یکدیگر، واقعیت به واقعیت دوطرفه‌ای بدل شده است که در آن کار مرده، که همان کار گنجیده شده در ابزار تولید باشد، با تفوق یافتن بر کار زنده، که همان نیروی کار کردن باشد، حسانیت را،

۱. فرق انسان و حیوان به باور مارکس این است که حیوان یکسویه تولید می‌کند، لیک انسان همه‌جانبه و لذا مطابق با قوانین زیبایی (مارکس، ۱۳۸۱: ۱۳۳).

۲. رابرت تاگر کل نظریه پاسا سرمایه‌داری مارکس را نظریه‌ای زیبایی‌شناختی توصیف می‌کند (Talker, 1972: 106-120).

3. Sohn-Rethel, A.

کل عرصه انضمامی را، ذیل ذهن آورده و حواس انسان را از کار انداخته است (Sohn-Rothel, 1978: 53-70).

توزیع حواس در فصل نخست سرمایه به صورت بندی مهمی می‌رسد، آنجا که مارکس از انتزاع واقعی^۲ سخن می‌گوید و توضیح می‌دهد که چگونه سرمایه دست‌اندر کار ساختن ابژه‌های خیالین و بت‌واره شده^۳ است. او، در خلال صورت بندی منطق سرمایه، توضیح می‌دهد که در فرآیند انتزاعی شدن کار و تبدیل شدن کالاها به ارزش، حسانیت کیفی کالاها (که در نسبت مستقیمی با حواس انسانی‌اند) خاموش می‌شوند و کالاها، در سپهر مبادله، به چیزهای بی‌اتم و به حسانیت‌های فراسوی حسانیت^۴ بدل می‌شوند. با تبدیل شدن محصولات کار به ارزش، کار انسانی تجسد یافته در آنها و بدن انسانی حاضر در فرآیند تولید نامرئی می‌شود و آنچه خود را بر انسان پدیدار می‌سازد امر خود آیین، قائم به ذات و بت‌واره‌ای است همراه با «ظرافت‌هایی الهیاتی» و آنچه به ادراک می‌آید روابطی است میان خود کالاها (مارکس، ۱۳۹۴: ۶۳-۹۸). چنانکه خود می‌نویسد: «تأثیری که یک شیء بر عصب بینایی می‌گذارد، نه همچون تحریک عصب انسان، بلکه همچون شکل عینی چیزی خارج از چشم نمودار می‌شود» (همان: ۱۰۰). مارکس توضیح می‌دهد که در فرآیند شکل‌گیری سرمایه، بدن انسان که در تمامی فرآیند تولید، از یک مصنوع تکین یعنی کالا گرفته، که از یک طرف بر ارزش مصرفی محسوس (لباس دوخته شده برای بدن) استوار است و نیز بر عینیت یافتن مادی کار انسان به‌طور کلی، تا انتزاعی‌ترین شکل استقلال یافته در جامعه سرمایه‌داری، یعنی پول، حاضر است، غایب می‌شود و این واقعیت که سرمایه مستلزم نیروی کار جمعی انسان‌ها است پنهان می‌گردد^۵ (Scarry, 1988: 181-278). طی این فرآیند،

۱. به باور سون رتل این شکل از تسلط کار مرده بر کار زنده در عرصه اقتصاد سرمایه‌دارانه، متناظر است با تسلط یافتن فلسفه‌های ایدئالیستی. از برای مثال، او فرمول عام سرمایه را متناظر می‌داند با شیء فی‌نفسه کانت.

2. Real abstraction

3. Fetishistic

4. Sensuous supra-sensuous

۵. به گفته اسکاری، سرمایه‌دار کسی است که با نظام تولید چنان نسبتی دارد که به او اجازه می‌دهد بدون خطر کردن بر سر بدن خویش زنده بماند. و بعکس، کارگر کسی است که جسم‌اش، و نیز جسم فرزندان و خانواده‌اش، باید در کل فرایند تولید حاضر باشد (see: Scarry, 1988).

ابژه‌های مادی خارج از کالدهای انسانی شکل می‌گیرند، کالاها خارج از ابژه‌ها شکل می‌گیرند، پول خارج از کالا و سرانجام سرمایه خارج از پول به چیزی و همناک و خودجنبنده^۱ مبدل می‌شود که نه تنها بر کل فرآیند تولید و گردش مسلط است، بلکه «آگاه» است و توان خودآفرینندگی دارد (مارکس، ۱۳۹۴: ۶۳-۹۸). عرصه سرمایه خودآیین را مارکس «فانتاسماگوریا»^۲ می‌خواند (همان: ۹۹-۱۰۵) و آن را حال‌وهوای جادویی، مه‌غلیظ و توصیف می‌کند که در آن اشیاء بر سر خود ایستاده و شکلی ایدئالیستی به خود می‌گیرند. ذکرش مهم است که این عرصه پدیداری، برای مارکس، نه یک توهم و ایدئولوژی، در معنای آگاهی کاذب، بلکه واقعیت عینی زیستن درون جامعه سرمایه‌داری است. وانگهی، در این سطح از بت‌وارگی، حتی بر زمان نیز، به سبب برتری یافتن زمان کار اجتماعاً لازم^۴ بر زمان واقعی تولید، نقاب کیفیت عینی اشیاء می‌خورد و زمان انتزاعی تمامیت‌خواه بر فراز اراده و خواست سوژه‌ها می‌ایستد: «فضا به دست زمان زائل می‌شود» (Marx, 1973: 49-73 & see: Gandesha & Hartle, 2017: 49-73). در توضیح، به گفته کولتی^۵، سرمایه‌داری وابسته است به یک پتانسیل سوژکتیو انتزاعی که از مبدل شدن کار انضمامی^۶ به کار انتزاعی^۷ ساخته می‌شود. در این فرآیند انتزاعی‌سازی، کار حسانی افراد خاص، تابع امر کمی زمان کار اجتماعاً لازم می‌شوند و افراد منفرد و منحصر به فرد، نه به منزله افراد بلکه ذیل امر عام نیروی کار صرف شده قرار می‌گیرند و از بدن‌های خاصی که توان سرشت‌نمای آن‌هاست جدا می‌شوند. به عبارت دیگر، همه کیفیات و همه افراد تکین انسانی در این فرآیند، که نه انتزاعی واقعی و نه نظری است، یک کاسه، عاری از تفاوت و به امری کمی تبدیل می‌شوند (Colletti, 1974: 45-100). در چنین عرصه‌ای که کمیت زمان در آن همه چیز

1. Self referential

۲. فانتاسماگوریا چیزی است شبیه به فانوس خیال که مارکس از آن بعنوان استعاره‌ای برای توضیح نحوه پدیدار شدن چیزها درون جامعه سرمایه‌داری بهره می‌گیرد.

3. Spectacle

4. Socially necessary labour time

5. Colletti, L..

6. Concrete labour

7. Abstract labour

است و انسان هیچ چیز نیست مگر لاش زمان^۱، که هر نسبتی و هر چیزی باید از فیلتر فرمول عام سرمایه، 'M-C-M' (پول-کالا-پول بیشتر)^۲ بگذرد، حواس انسان وارد نسبت‌های کمی با پیرامون‌اش می‌شود و تنها به یک چیز معطوف می‌گردد: به پول که انتزاعی‌ترین چیزهاست. کولتی در نهایت ادعا می‌کند که «استثمار سرمایه‌دارانه در سرمایه اولاً نه استثمار اقتصادی، بلکه شیوه‌ای از تصرف سوژکتیویته است»^۳ (Ibid: 87)، شیوه‌ای که در آن شکل مستقل‌شده کالا و سرمایه قابلیت انسان را در اعمال اراده آگاهانه‌اش از او ستانده است و او را به سوژه‌ای منقاد^۴ بدل ساخته است.

بطور کلی، می‌توان چنین صورت‌بندی‌ای را در سرمایه فرانظریه‌ای دانست درباره اشکال پیشینی تجربه و ادراک در جامعه سرمایه‌داری. در سرمایه‌داری واقعیت خود را در فرم پدیداری کالا و پول نمایان می‌کند و تجربه انسان تجربه‌ای است از پدیدارهای بت‌واره؛ حسانتی که فقط با وساطت فراسوی حسانتی می‌تواند حسانتی باشد و فراسوی حسانتی که حواس انسان را به شکل عینی‌ای می‌فریبد. به این ترتیب است که مارکس از یک نوع توزیع امر محسوس توسط روابط اقتصادی سخن می‌گوید، یعنی از شیوه‌ای که بدان شیوه چیزها در سرمایه‌داری دیده می‌شوند و شیوه‌ای که بدان شیوه چیزها در سرمایه‌داری خود را پنهان می‌سازند؛ از توزیع بت‌واره حواس و ادراکات. به نظر می‌رسد که در این صورت‌بندی تنها با برانداختن نظام اقتصادی تولید است که انسان‌ها می‌توانند بدن‌ها و حواس خود را باز پس بگیرند و دوباره مالک‌شان گردند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. به باور مارکس، تحت شیوه تولید سرمایه‌دارانه انسان‌ها تنها به‌مثابه حاملان زمان اضافی وجود دارند. او می‌نویسد: «از اینجا است آن ناسازنمای اقتصادی که قدرتمندترین وسیله کاهش مدت کار به مطمئن‌ترین وسیله جهت بند کردن انسان به زمان می‌شود» (مارکس، ۱۳۹۴: ۴۲۲).

۲. بیر، فیلسوف فرانسوی و مفسر سرمایه، فرمول 'M-C-M' را شیوه‌ای از بودن در جهان می‌خواند. بنگرید به:

Bihr, A. (2001). *La reproduction du capital: Prolégomènes à une théorie générale du capitalisme*. Paris: Maquette couverture press.

۳. موشه پوستن نیز بت‌وارگی کالایی مارکس را تلاشی می‌خواند برای توضیح فرم‌های سوژکتیویته در سرمایه-داری (Postone, 2003: 36).

4. Subject

۳. استتیک رهایی بخش: یک بازتوزیع امر محسوس

با توجه به فصول یازدهم تا سیزدهم سرمایه به نظر می‌رسد که برای مارکس، ادراک حسی بیگانه‌شده انسان در جامعه سرمایه‌داری، در شرایط خاصی می‌تواند خودش را نفی کند و به کلیدی برای فراروی از وضعیت موجود بدل شود. به‌طور خلاصه، مارکس در این فصول از رابطه‌های مختلف سرمایه با سازمان‌دهی کار و تکنولوژی سخن می‌گوید. او «تکنولوژی را هم در معنای خاصش و هم در معنای عام به‌منزله شکلی از سازمان‌دهی فرآیند کار و سازمان دهی بدن‌ها در نظر می‌گیرد» (Hudson: 2020: 41-44) و تفاوت ماشین‌آلات را در مراحل مختلف سرمایه‌داری به‌نحوی توضیح می‌دهد که با نظم‌های اجتماعی و تربیت سوژه‌های هنجار متناظرند، به‌نحوی که هر یک از این سازمان‌دهی‌ها را، که مبتنی‌اند بر افزایش بهره‌وری، مستلزم نوع به‌خصوصی از کارگر، از بدن و به‌طور کلی از انسان صورت-بندی می‌کند.

او در فصل یازدهم، که مرحله تابع‌شدن صورتی^۱ کار به سرمایه را توضیح می‌دهد، از به‌وجود آمدن نیروی جدیدی در سرمایه‌داری و از تفاوت‌اش با نیروی پیش‌سرمایه‌داری سخن می‌گوید. به گفته او، حاصل کار روزانه جمعی گروه بزرگی از کارگران همزمان استخدام-شده در کارخانه‌های سرمایه‌داری با ارزش خلق‌شده به دست تک تک آن افراد یکی نیست و «مجموع کل نیروهای اعمال‌شده از سوی کارگران منفرد با توانمندی نیروی اجتماعی برآمده از همکاری دست‌ها (ی بی‌شمار) در یک عملیات یکپارچه واحد متفاوت است» (مارکس، ۱۳۹۴: ۳۴۸). به باور او، «اشتغال همزمان شمار زیادی از کارگران انقلابی برپا می‌کند» (همان: ۳۴۷) و کمیتی است که با تغییرش، کیفیات را نیز دگرگون می‌سازد. استخدام خیل عظیمی از افراد علاوه بر اینکه مستلزم ساختمان‌ها و ابزارهای جدیدی است که به‌طور اشتراکی تولید و استفاده می‌شوند و خصیلت اجتماعی پیدا می‌کنند، امکان دیگری را نیز در خود دارند: امکانی برای سیاسی‌شدن حواس و بازتوزیع امر محسوس.

به گفته مارکس، این شیوه کار جمعی، که همیاری نام دارد، نه تنها سبب بالابردن نیروی مولد فردی می‌شود، بلکه باعث متولدشدن نیروی مولد جدیدی می‌گردد که ذاتاً جمعی است. شیوه تولید سرمایه‌دارانه مستلزم این بدن جمعی است و این بدن جمعی گویی در خود امکان خلق مازادی را دارد که دچار حیات پارادوکسیکالی با نیروهای مولد می‌شود و امکان

فراروی از خود آن بدن را مهیا می‌سازد، امکانی که از مجرای قسمی مشارکت به وجود می‌آید. این همیاری، که مستلزم حضور دست‌های بی‌شماری در کنار یکدیگر و، به تعبیر مارکس، «کارگرانی است که علاوه بر دو چشم در جلو، دو چشم دیگر نیز پشت سرشان دارند» (برخلاف گوش‌ها و چشم‌های خودخواه)، وضعیتی را پیش می‌آورد که کارگران، در مقام موجودات بدن‌مند، امکان ملاقات بدن‌های یکدیگر و امکان تشکیل یابی بدنی را پیدا می‌کنند و تماس جمعی‌شان منجر به «ایجاد نوعی حس سرزندگی و ساخته‌شدن نوعی نیروی سیاسی جدید می‌شود» (همان: ۳۸۹-۴۰۳).

بنابراین، می‌توان گفت که برای مارکس، کارگر سوژه‌ای ذاتاً سیاسی نیست، بل کارگران جمعی، با ادراکات حسانی جمعی، سوژه سیاسی هستند. نزد او، انسان موجودی نوعی، اجتماعی و به زبان ارسطویی درون‌پلیس است^۱ و از این رو، هستی اجتماعی کارگران جمعی و فقط کارگران جمعی است که امکان فراروی از وضعیت موجود را درون خود می‌پروراند، چه حواس این کارگران اند که به ادراکات جمعی راه می‌دهند. این بدن منحصر به فرد و ویژه^۲ کارگران جمعی، برای مارکس، نویدبخش اندام‌هایی است که آماده‌اند برای اجتماعی شدن، نویدبخش چشم‌هایی است که از منظر کلیت اجتماعی می‌بینند و گوش‌هایی که از منظر کلیت اجتماعی می‌شنوند. چنانکه خود می‌نویسد: «هنگامی که کارگر با دیگران همیاری می‌کند، خود را از قیود فردیت خویش می‌رهاند و توانایی‌های نوعی‌اش را تکامل می‌بخشد» (همان: ۳۵۲).

با اینحال، به گفته مارکس، در مرحله بعدی سرمایه‌داری، یعنی تابع‌سازی واقعی^۳، سرمایه بر این پتانسیل سیاسی لگام می‌زند و امر محسوس را دوباره به نفع خود توزیع می‌کند، مرحله‌ای که کارگر جمعی در آن به زائده‌ای از ماشین بدل می‌شود که هستی‌ای بیش از یک «چرخ دنده» ندارد (همان: ۳۹۳). او در شرح این توزیع مجدد حواس، ماشین را پدیده‌ای بهره‌مند از مغز و از ارگان توصیف می‌کند و بسان غول تک‌چشمی‌اش می‌خواند که حواس

۱. برای مطالعه نسبت اندیشه مارکس و ارسطو بنگرید به:

Meikle, Scott. (1999). *History of philosophy: the metaphysics of substance in Marx in Cambridge Companion to Marx*. Cambridge: Cambridge University press.

۲. به‌زعم مارکس، ارزش مصرفی کارگر (مجموعه کارکردهای جسم ذهن او) کالای منحصر بفردی است که می‌تواند خلق ارزش کند.

3. Real subsumption

آدمیان را از کار انداخته است، «نظام‌های عصبی‌شان را تحلیل برده» و بر چشم‌ها و گوش‌هاشان «کلاهی جادویی» نهاده است (Hudson, 2020: 55).

وانگهی، مارکس جوان نیز درون همین چارچوب می‌اندیشد. مارکس *مانیفست* اهمیت انقلاب بی‌وقفه شیوه‌های تولید بورژوازی را در تأثیرگذاری عمیقی می‌داند که این انقلاب‌ها بر همه ابعاد سوژکتیو گداشته‌اند. انقلاب‌های بورژوازی، به زعم وی، قدرت، استعمار، سببیت و فلاکت را عریان ساخته‌اند و آن‌ها را چونان زخم‌های بازی در معرض دید انسان قرار داده‌اند. از این منظر، مارکس «تناقض بنیادین سرمایه‌داری را در آن می‌داند که از طریق زدودن این توهومات، رابطه انسان را با جهان عمیقاً دگرگون کرده و تغییر دراماتیکی را در ادراکات حسی موجب شده است» (Gandhesha & Hartle, 2017: 8). این ادراک جدید، که از دل زدوده‌شدن هاله‌های مقدس برمی‌آید، ادراکی است که در آن انسان برای اول بار در تاریخ تمامی انسان‌ها را برابر می‌یابد و آدمی را قادر می‌سازد تا با شرایط واقعی جهان مواجه شود: (مارکس و انگلس، ۱۳۹۳: ۵-۲۵؛ برمن، ۱۳۷۹: ۱۰۹-۱۵۷).

مارکس دست‌نوشته‌ها نیز زمان‌های فراغت کارگران را در سرمایه‌داری انقلابی و رهایی‌بخش می‌داند. او گردهمایی کارگران را پس از کار واجد هدفی فی‌نفسه و آستن ادراکات نوعی و سیاسی توصیف می‌کند و می‌نویسد: «صنعت‌گران کمونیست با یکدیگر تعامل می‌کنند... و به سبب این تعامل، نیاز تازه‌ای برایشان شکل می‌گیرد. نیاز به جامعه. آنچه وسیله می‌نماید خود مبدل به غایت می‌شود. چون آن‌ها برای سیگار کشیدن، نوشیدن و برای غذا خوردن گرد آیند، جامعه هدف آن‌هاست. همراهی، تعامل و گفت‌وگو برای آن‌ها کفایت می‌کند. و چنین است که پیوند انسانی از بدن‌هاشان ساطع می‌شود» (Marx, 1988: 53).

بنابراین، به زبان رانسیری، می‌توان گفت که ادراکات حسی جمعی کارگران برای مارکس پتانسیل بازتوزیع امر محسوس را دارد. با اینکه بدن تحت انقیاد از کار افتاده است، لیک امکان بالقوه‌ای را برای تجربه امر انسانی جدید در خود نهان دارد؛ امکانی برای تخریب ادراک ازپیش موجود، گشایش وضع و فائق آمدن بر بیگانگی. این بازتوزیع به وسیله درگیرترین دست‌های خود آن صورت خواهد پذیرفت. سرمایه‌داری اینچنین همواره مزادهایی را به وجود می‌آورد که حامل امکان‌های گذارند، مزادهایی از ادراکات حسی که به مارکس خبر می‌دهند از امکان سوژه‌شدن، به‌دست گرفتن زندگی توسط خود آدمیان،

و از ایجاد انجمن آزاد تولیدکنندگان. از این منظر، سرمایه‌داری فرآیندی است از تشکیل - شدن چنین امکان‌هایی و مهارزدن بر آنها، فرآیندی است از توزیع و بازتوزیع امر محسوس.

۴. نتیجه‌گیری: سرشت استتیک شیوه تولید

در جمع‌بندی بحث می‌توان گفت که مارکس، در مقام یک دیالکتیسین، فلسفه خود را جایی بنا کرد میان ماتریالیسم و ایدئالیسم. او از ایدئالیسم، فعال‌بودن سوژه را و از ماتریالیسم، مشروط‌بودن‌اش به طبیعت را به وام گرفت (مارکس، ۱۳۷۰: ۱-۱۵) و به‌منظور گسست از هر دوی آنها، با تأسی از هگل، فلسفه‌اش را بر پراکسیس تاریخی و پرسش‌گری از امر عملی بنیان نهاد. بدین ترتیب، مارکس راه سومی گشود میان فاعلیت و منفعلیت انسان. در این پراکسیس تاریخی، حواس انسانی نقش میانجی‌گرایانه‌ای دارند و واسطه‌ای هستند که از طریق آن سوژه با ابژه و انسان با طبیعت در درون تاریخ ملاقات می‌کنند و یک‌دیگر را متعین می‌سازند. حواس انسانی، اینچنین، خود نیز خصلت دوسویه‌ای می‌یابند و دیالکتیکی می‌شوند از فعالیت و پذیرندگی. بر اساس این صورت‌بندی است که می‌توان گفت که مارکس به شکلی از سازمان‌یابی تاریخی و سیاسی امر محسوس قائل است، به سازمان‌یابی تاریخی آنچه دیده می‌شود، آنچه شنیده می‌شود و آنچه به احساس در می‌آید. مارکس، در نتیجه تاریخی - فهمیدن امر محسوس، سوژکتیویته را نیز تاریخی فهم می‌کند. نزد او، شیوه اقتصادی تولید با نوع به‌خصوصی از تولید سوژکتیویته متناظر می‌شود که خود از ارکان مهم بازتولید اجتماعی در سرمایه‌داری است (کارگر در وضعیت تابعیت صوری و کارگر در وضعیت تابعیت واقعی).

وانگهی، او شیوه تولید را نسبت میان نیروهای مولد^۱ و نسبت‌های تولیدی^۲ در جامعه تعریف می‌کند (نیروهای مولد را زیربنا و نسبت‌های اجتماعی را روبنا تعریف کرده‌اند) و تغییر بنیادین در شیوه تولید را نیز حاصل رخدادن تنش میان این دو می‌داند (Read, 2019: 347-351). نظربه آنچه شرح‌اش آمد، می‌توان گفت که «استتیک بیگانگی» حکایت از این دارد که نزد مارکس، نیروهای مولد علاوه بر توزیع ثروت و نقش‌های اجتماعی، توزیع‌کننده حواس و ادراکات نیز هستند و «استتیک رهایی‌بخش» نیز بر این صحنه می‌گذارد که نزد او، نیروهای مولد و نسبت‌های تولیدی نه نسبتی عمودی و یک‌سویه بلکه رابطه‌ای افقی و

1. Productive forces
2. Relations of production

دیالکتیکی با یکدیگر دارند. به بیان دیگر، دگرگونی‌های عینی، ادراکات بدیل و امر محسوس تازه‌ای را شکل می‌دهند و در مقابل، ادراکات و احساسات نیز این قابلیت را در خود دارند که مبدل به طرحی انقلابی گردند و اشکال عینی را در جامعه تغییر دهند. بدین قرار، شیوه تولید مارکس کلیت درهم‌تنیده‌ای است از روابط اقتصادی و نظم حواس و بدن‌های اجتماعی؛ نسبتی است میان نسبت‌ها که ارتباط بین اجزاء آن بر طرفین رابطه تقدم دارد و دگرگونی‌اش نیز چیزی نیست مگر دگرگونی اینک که چیزها چگونه به هم مرتبط می‌شوند. همان‌گونه که ایگلتون می‌گوید، «تولید و شیوه تولید در اندیشه مارکس در معنای عام و گستره‌اش و نه در معنای محدود اقتصادی آن به کار می‌رود» (Eagleton, 2012: 128-160). از این روی، می‌توان به مسأله مارکس‌ای شیوه تولید به مثابه مسأله‌ای فلسفی اندیشید و نه نام دیگری برای اقتصاد یا جامعه و می‌توان به آن به منزله یک فرآیند نگریست و نه ساختاری صلب و سخت، فرآیندی حامل تناقضات بی‌شمار که مدام از دل خود مازادهایی تولید می‌کند و مدام بر آن مازادها مهار می‌زند؛ فرآیندی از توزیع و بازتوزیع. بر اساس صورت‌بندی بالا، یکی از این نسبت‌های مهم را، که توزیع می‌شود و یا خود مبدل به نیروی تغییر می‌گردد، می‌شود در قلمرو استتیک یافت. بنا بر این خوانش، می‌توان ادعا کرد که تمامی قلمرو امر محسوس به روی فلسفه مارکس گشوده است و می‌توان از مارکس‌ای سخن گفت که شخصیت مستقل احساس و ادراک انسان را به رسمیت می‌شناسد.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Sareh Amiri



<https://orcid.org/0000-0002-6181-6279>

Amir Maziar



<https://orcid.org/0000-0002-3108-760X>

منابع

- ایگلتون، تری. (۱۳۹۷). *ایدئولوژی زیباییشناسی*. ترجمه مجید اخگر. تهران: نشر بیدگل.
- برمن، مارشال. (۱۳۷۷). *تجربه مدرنیته*. ترجمه مراد فرهادپور. تهران: رخداد نو.
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۶۲). *سنجش خرد ناب*. ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی. تهران: نشر امیرکبیر.

- مارکس، کارل. (۱۳۷۰). *تزهایی درباره فوئرباخ*. ترجمه باقر پرهام. نشر کارگری سوسیالیستی. <http://www.nashr.de/1/marx/foyerbakh>.
- مارکس، کارل. (۱۳۸۱). *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر آشیان.
- مارکس، کارل. (۱۳۹۴). *سرمایه جلد اول*. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا.
- مارکس، کارل؛ فردریش، انگلس. (۱۳۹۳). *مانیفست حزب کمونیست*. ترجمه شهاب برهان. نشر الکترونیکی. MarxEngels.public-archive.net.
- هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش. (۱۳۸۷). *مقدمه‌هایی بر پدیدارشناسی و زیبایی‌شناسی*. ترجمه محمود عبادیان. تهران: نشر علم.

References

- Berman, M. (1998). *All That Is Solid Melts into Air: The Experience of Modernity*. Translated by Morad Farhadpour. Tehran: Rokhdad-e-No. [in Persian]
- Chari, A. (2019). *Political economy of the senses*. US: Colombia University Press.
- Colletti, L. (1974). *from rousseau to lenin*. Translated by John Merrington. New York & London: Monthly Review Press.
- Eagleton, T. (2012). *why Marx was right*. New Haven & London: Yale University Press.
- Eagleton, T. (2018). *The ideology of the aesthetic*. Translated by Majid Akhgar. Tehran: Bidgol. [in Persian]
- Feenberg, A. (2014). *The Philosophy of Praxis: Marx, Lukács and The Frankfurt School*. London & New York: Verso Books.
- Gandeha, S. & Hartle, J. (2017). *Aesthetic Marx*. N. Y: Bloomsbury.
- Hartley, D. (2018). The aesthetics of non-objectivity. *Studi di estetica journal*. IV(3): 137-150.
- Hegel, G. (2008). *Hegel's Introductions to the Phenomenology of the Soul and Aesthetic*. Translated by Mahmoud Ebadian. Tehran: Elm. [in Persian]
- Hudson, M. (2020). *Visualising the Empire of Capital*. London & New York: Routledge.
- Kant, I. (1990). *Critique of Pure Reason*. Translated by Mir Shamsuddin Adib-Soltani. Tehran: AmirKabir. [In Persian]
- Marx, K. (1973). *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*. UK: Penguin
- Marx, K. (1988). *Economics and philosophic manuscript of 1844*. Translated by Martin Milligan. NY: Prometheus.

- Marx, K. (1991). *Theses on Feuerbach*. Translated by Bagher Parham. Kargari-e-Socialisti. <http://www.nashr.de/1/marx/foyerbakh>. [in Persian]
- Marx, K. (1992). *Marx Early writing*. Translated by Rodney Livingstone & Gregor Benton. UK: Penguin.
- Marx, K. (2002). *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*. Translated by Hasan Mortazavi. Tehran: Lahita. [in Persian]
- Marx, K. Engels, F. (2014). *Manifesto of the Communist Party*. Translated by Shahab Borhan. MarxEngels.public-archive.net.
- Postone, M. (2003). *Time, labor, and social domination: A reinterpretation of Marx's critical theory*. UK: Cambridge University Press.
- Rancière, J. (2004). *The Politics of Aesthetics*. Translated by Gabriel Rockhill. NY: Continuum.
- Read, J. (2019). *The Bloomsbury Companion to Marx*. London: Bloomsbury press.
- Read, J. M. (2015). Rancière & the (Trans) formation of Perception. Colloquium of Marketplaces of Perception. Akademie Schloss Solitude.
- Scarry, A. (1985). *Body in Pain*. UK: Oxford University Press.
- Sohn-Rethel, A. (1978). *Intellectual and Manual Labour: A Critique of epistemology*. London: Macmillan.
- Tucker, R. (1972). *Philosophy and Myth in Karl Marx*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wood, A. (1993). *Hegel and Marxism in Cambridge companion to Hegel*. Cambridge: Cambridge University Press.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

استناد به این مقاله: امیری، ساره، مازیا، امیر. (۱۴۰۰). سرشت استستیکی شیوه تولید: خوانش مارکس با رانسیر. فصلنامه حکمت و فلسفه، ۱۷ (۶۷)، ۱۶۱-۱۸۱.



Literary Text Research is licensed under a Creative Commons Attribution-Noncommercial 4.0 International License.